

جان‌میک (۱۹۲۲) نگرشهای موجود دربارهٔ تنوع ادیان^۲ را به سه دسته تقسیم کرده است. ۳. دسته نخست، انحصارگرایی است. انحصارگرایان معتقدند که رستگاری، رهایی، کمال یا هر چیز دیگر که هدف نهایی دین تلقی می‌شود، منحصراً در یک دین خاص وجود دارد یا از طریق یک دین خاص به دست می‌آید. ادیان دیگر نیز حامل حقایقی هستند، اما منحصراً یک دین حق وجود دارد؛ دینی که تنها راه رستگاری و رهایی را پیش روی ما می‌نهد. به این ترتیب پیروان سایر ادیان، حتی اگر دیندارانی اصیل و به لحاظ اخلاقی درستکار باشند، نمی‌توانند از طریق دین خود رستگار شوند. برای نجات این افراد باید یگانه راه رستگاری را به ایشان نشان داد. دینداران به دلیل داشتن چنین اعتقادات انحصارگرایانه‌ای است که با غیرت و اشتیاق، دین خود را تبلیغ می‌کنند.

مهمترین برهانی که له انحصارگرایی اقامه شده، برهانی کلامی است. به اعتقاد بسیاری از انحصارگرایان، رستگاری صرفاً در گرو لطف و عنایت الهی است. تلاش شخصی ما برای رستگار شدن و نجات یافتن، محکوم به شکست است. لذا لازمهٔ رستگاری آن است که پی بریم نیروی رستگاری بخش الهی در کجا متجلی شده است. و هنگامی که فهمیدیم خداوند غایب منحصر به فرد خویش را واقعاً در کجا [یعنی در کدام دین] متجلی کرده است، حماقت آمیز است که برای رستگاری به جای دیگری روی آوریم.

به عنوان مثال، کارل بارت (۱۹۶۸ - ۱۸۸۶) مثاله پروتستان «شریعت» و «تجلی» را در مقابل یکدیگر قرار می‌دهد. به نظر او «شریعت» تلاش متمرّدانه و تکبیرآمیز انسان است و با «تجلی» و انکشاف خداوند در تضاد می‌باشد. شریعت، سعی محال و گناه‌آلود ما است برای آنکه خداوند را از منظر خویش بشناسیم و بر فراق خویش

از او فائق آیم. محال بودن این سعی به دلیل آن است که «آشتی» فقط از سوی خداوند ممکن است و گناه‌آلود بودن این سعی از آن روست که مصنوع خود را به جای خداوند می‌نشانیم و این کاری خودپرستانه است:

بنابراین ما نمی‌توانیم شریعت را یک تلاش انسانی همگام و هماهنگ با تجلی خداوند تلقی کنیم؛ شریعت را نمی‌توان همچون دستی گشوده انگاشت که خداوند با تجلی خویش آن را انباشته است... در شریعت، انسان مصنوع خویش را به جای خداوند می‌نشانند و بسیاری چیزها را که پیشتر، خداوند به او عطا کرده، از کف می‌دهد و لذا از تجلی خداوند محجوب می‌ماند.^۲

رستگاری، منحصراً در گرو تجلی راستین خداوند است؛ خداوند به این طریق، خود را به ما نشان می‌دهد و عرضه می‌کند. «تنها یک تجلی وجود دارد: تجلی میثاقی، تجلی ارادهٔ اصیل و بنیادین خداوند... ما بدون عیسی مسیح و مستقل از او مطلقاً نمی‌توانیم دربارهٔ خداوند و انسان و رابطهٔ آنها با یکدیگر چیزی بگویم»^۵

آلته بارت قبول دارد که ادیان دیگر واجد بعضی حقایق، آرمانهای والای اخلاقی و ارزشهای زیباشناختی هستند و پیروان سایر ادیان انسانهایی صادق و ملتزم به اخلاق می‌باشند. حتی بارت معتقد است که مسیحیت، دین بر حق نیست، بدین معنی که قطعهٔ اوج یا کمال همهٔ ادیان نمی‌باشد. مسیحیت فی حد ذاته، دینی برتر نیست، بلکه وجود منحصر به فرد عیسی مسیح موجب آن شده است که مسیحیت، محمل دین حق باشد. خداوند در حادثهٔ عیسی مسیح به نحوی منحصر به فرد حقیقت را متجلی ساخت و امکاناتی فراهم آورد تا انسان بتواند با خداوند «آشتی» کند. «تجلی» نه تنها «شریعت» را از میان می‌برد، بلکه شریعت حق را پدید می‌آورد. بنابراین حتی مسیحیان نیز باید بدانند که

چگونه می توان تنوع ادیان را تبیین کرد؟

مایکل پترسون
دیوید بازیجر
بروس رایشنباخ
ویلیام هاسکر
ترجمه ابراهیم سلطانی

فهم‌های گوناگون دینداران از تجلی الهی یا حقیقت رستگاری بخش را نشان می‌دهند. بارت، این امر را مسلم و مفروض گرفته است که صرفاً یک تجلی وجود دارد و از همین روست که همه ادیان را در مقابل آن تجلی منحصر به فرد می‌بیند و می‌نشانند. اما این پیش فرض قابل چون و چراست، زیرا یک خدای نامتناهی می‌تواند از طریق یک تجلی یا از طریق تجلیهای گوناگون خویش به انحای مختلف با انسانهای گوناگون ارتباط برقرار نماید.

بسیاری از افراد نمی‌توانند بپذیرند که تلاش پیروان سایر ادیان [برای رستگاری] محکوم به شکست باشد، صرفاً به دلیل آنکه ایشان تعالیم یک دین خاص را نشنیده‌اند و برای رستگاری، راهی را که آن دین توصیه می‌کرده است، طی نکرده‌اند. مردان و زنان صالحی که بر اساس موازین اخلاق زندگی می‌کنند، به خداوند و اولیای او (که در همه ادیان فراوانند) ایمان و دل بستگی دارند. زندگی این افراد نشان می‌دهد که دین آنها به وعده خود یعنی متحول کردن زندگی انسانها عمل کرده است. آیا می‌توان تلاش چنین کسانی را محکوم به شکست دانست صرفاً بر این اساس که آنها فلان واسطه الهی را نمی‌پذیرند و در نتیجه به تعالیم او گردن نمی‌نهند یا تصور خود از خدا و واقعیت را به فلان طریق سامان نمی‌دهند؟ به علاوه اگر خداوند واقعاً مایل باشد که همه انسانها او را بشناسند، دوست داشته باشند و مورد پرستش قرار دهند، قاعدتاً نمی‌بایست صرفاً در یک زمان یا یک فرهنگ خاص تجلی کرده باشد.

فقط مسیحیان یا مسلمانان نیستند که مدعیات انحصارگرایانه دارند. این قبیل مدعیات فراوانند، ما باید از کدام یک تبعیت کنیم؟ ما نمی‌توانیم بر اساس زندگی اخلاقی‌ای که ادیان به پیروان خود توصیه می‌کنند، تصمیم بگیریم که از کدام یک از آنها تبعیت نماییم، چرا که

اگر شریعت آنها فارغ از لطف و تجلی خداوند در نظر گرفته شود، شریعتی ناقص و ناتوان است.

انحصارگرایی یک پدیده صرفاً مسیحی نیست. مثلاً بسیاری از مسلمانان معتقدند که مشرکان (قائلین به چند خدایی) و مسیحیان کافرند. اکثر انحصارگرایان بر این باورند که پیامبر، تعلیم‌دهنده یا بنیان‌گذار دین آنها یگانه محمل و تجلی‌گاه فعل الهی است. این محمل یا یک فرد خاص است (مثلاً عیسی از نظر مسیحیان و [حضرت] محمد از نظر مسلمانان) یا مجموعه‌ای از افراد (مثلاً بودی‌ساتواها در مکتب بودایی ماهایانا). خداوند منحصرأ از طریق همان تجلی با انسانها سخن می‌گوید یا در میان آنها حاضر است. بنابراین فقط با اعتقاد ورزیدن به آن کسی که واسطه تجلی خداوند است و پیروی از تعالیم او و التزام به مناسک خاصی که او توصیه کرده است، می‌توان به رهایی یا رستگاری نایل شد.

اما چرا باید بپذیریم که خداوند نامتناهی، خود را منحصرأ به یک نحو خاص یا در یک فرد خاص یا مجموعه‌ای از افراد یا جماعتی خاص متجلی کرده است؟ همچنان که مبلغان می‌توانند پیام خود را متناسب با مخاطبان گوناگون خود تنظیم کنند، خداوند نیز می‌توانسته است به صورتهای مختلف با فرهنگهای گوناگون سخن بگوید. اما برای آنکه خداوند بتواند با هر فرهنگ ارتباطی مؤثر برقرار کند، لازم بوده است پیام خویش را با درونمایه‌های آن فرهنگ تناسب ببخشد. بنابراین هنگامی که تجلیات بسیاری وجود دارد، طبیعی است که این تجلیات واجد خصایص و مضامین گوناگونی باشند، چرا که بر تن هر یک از آنها لباس فرهنگی متفاوتی پوشانده شده است. بنابراین لزومی ندارد [همچون بارت] معتقد باشیم که شریعت، عقل خلاق انسانی را در مقابل تجلی الهی قرار می‌دهد، بلکه درواقع ادیان گوناگون،



ادیان عموماً فضایل و افعال یکسانی را تحسین و تأیید می‌کنند و پیروان ادیان گوناگون نیز می‌توانند زندگی اخلاقاً قابل تحسینی داشته باشند.

چه بسا در پاسخ سؤال فوق گفته شود که باید مدعیات صدق و کذب بردار ادیان را مورد ارزیابی و داوری قرار داد. ما در انتهای بحث به این پاسخ باز خواهیم گشت.

کثرت‌گرایی

شاید بتوانیم از مدعیات انحصارگرایانه دست بکشیم و بپذیریم که ادیان گوناگون حتی اگر پاسخها و واکنشهای گوناگون نسبت به واقعیت الوهی باشند، همگی می‌توانند مایه رستگاری، رهایی یا کمال نفس پیروان خود شوند. در هندوئیسم نیز تصریح می‌شود که برای نیل به رهایی یا رستگاری راههای بسیاری وجود دارد. البته معیارهایی برای سنجش و ارزیابی مدعیات وجود دارد، اما این معیارها هنگامی پدید می‌آیند که سنتهای دینی طی قرون متون مقدس، نظامهای فکری عظیم، دیدگاههای نو درباره تجربه انسانی و زندگیهای مقدس به وجود آورده باشند. جان‌هیک این دیدگاه دوم را اختیار می‌کند و آن را کثرت‌گرایی می‌خواند.

این دیدگاه، سؤالاتی ایجاد می‌کند. نخست آنکه چگونه می‌توان جمیع تصوراتی را که ادیان گوناگون از خداوند یا واقعیت غایی ارائه می‌کنند، صادق دانست؟ هیک می‌پذیرد که بعضی ادیان دیدگاههای کاملاً متفاوتی درباره واقعیت غایی دارند. در بعضی ادیان، واقعیت غایی امری غیر ثنوی^۸، نامتشخص^۹، فراسوی همه چیز و هیچ چیز و نسبت به این جهان وهمی که در آن زندگی می‌کنیم و می‌اندیشیم، متعالی است. اما در ادیان دیگر، واقعیت غایی، مشخص^{۱۰} است: خدایی خالق است که بالذات در امور انسانی تصرف می‌کند. به نظر می‌رسد این دو تصویر از واقعیت غایی، با یکدیگر قابل جمع نیستند. هیک برای تبیین این مسأله، میان واقعیت فی‌نفسه (نومن) و واقعیت آنچه‌ان که به وسیله انسانها و فرهنگها درک و تجربه می‌شود (فنومن) تمایز می‌نهد. هنگامی که دینداران می‌کوشند تا از واقعیت غایی فی‌نفسه سخن بگویند، فقط می‌توانند توضیح بدهند که آن واقعیت چگونه بر ایشان پدیدار شده است. چگونگی توصیف دینداران از واقعیت فی‌نفسه، بستگی به مفاهیم تفسیری دارد که ایشان به کار می‌گیرند. ایشان از این مفاهیم برای فهمیدن و ساختن جهان خویش و نیز برای معنا بخشیدن به وجود خود استفاده می‌کنند. بنابراین کسانی که معتقدند خداوند موجودی مشخص است، مجموعه دیگری را مورد استفاده قرار می‌دهند. واقعیت غایی امری نامتناهی است و لذا هر دوی این تصاویر تا حدی درست است هر چند که ما نمی‌توانیم از این موضوع مطمئن باشیم، چون هیچ یک از آن تصاویر کاملاً بر واقعیت فی‌نفسه منطبق نیست.

هیک از داستان معروف مردان کور و فیل استفاده می‌کند:

برای گروهی از مردان کور که هرگز با فیل مواجه نشده بودند، فیل را آوردند. یکی از ایشان پای فیل را لمس کرد و گفت که فیل، یک ستون بزرگ و زنده است. دیگری خرطوم حیوان را لمس کرد و اظهار داشت که فیل، ماری عظیم‌الجثه است. سومی عاج فیل را لمس کرد و گفت

که فیل شبیه به تیغه گاو آهن است و الی آخر... البته همه آنها درست می‌گفتند، اما هر کدام صرفاً به یک جنبه از کل واقعیت اشاره می‌کردند و مقصود نبود را در قالب تمثیلهای بسیار ناقص بیان می‌داشتند.^{۱۱} ما نمی‌توانیم بگوییم که کدام منظر صحیح است، چرا که هیچ منظر نهایی‌ای وجود ندارد که ما بتوانیم از آن منظر مردان کور و فیل را در نظر آوریم. حقیقت آن است که همه ما انسانهای کوری هستیم که دریند مفاهیم شخصی و فرهنگی خود گرفتار آمده‌ایم.

کسانی معتقدند که انسانها با فرا فکندن اوصاف خویش بر خداوند، مفاهیم دینی را پدید می‌آورند. به نظر هیک این رأی تا حدودی درست است، البته از این فرافکنی‌های انسان‌وار انگارانه نباید برای تخطئه دین استفاده کرد. این فرافکنی‌ها حاکی از تلاش آگاهانه ما انسانهاست برای آنکه واقعیت غایی را در چارچوب مفهومی خویش درک کنیم و نسبت به حضور و کنش آن واقعیت غایی در زندگی خود، واکنش نشان دهیم. این بدان معنا نیست که مجموعه‌ای از مفاهیم یا ساختارها، درست و مابقی غلط هستند. به نظر هیک، گزاره‌های ناظر به واقعیت غایی در واقع استعاراتی هستند که اعتبارشان منوط به کارایی آنها در متحول کردن و رستگار نمودن انسانهاست و از آن رو در سنت دینی محفوظ مانده‌اند که همواره برای بسیاری از افراد، معنا دار و مهم بوده‌اند.

پرسش دوم آنکه کثرت‌گرایان چه پاسخی می‌توانند به انحصارگرایان بدهند؟ به عنوان مثال، کثرت‌گرایان چه جوابی برای این ادعای بارت دارند که عیسی مسیح یگانه تجلی خداوند و یگانه راه رستگاری است؟ اگر خداوند در عیسی تجسد یافته باشد، آنچنان که تنها از طریق عیسی بتوان «پدر» را شناخت به نظر می‌رسد که خداوند به این ترتیب یگانه راه رستگاری را به انسانها نشان داده باشد. هیک در پاسخ، دیدگاه رسمی و سنتی درباره تجسد را رد می‌کند. روح خداوند می‌تواند در همه انسانها تصرف و تأثیر نماید و آنها را چنان متحول سازد که کاملاً حاکی از خداوند شوند. «تجسد» استعاره‌ای است که تأثیر خداوند بر زندگی آدمیان را بیان می‌کند. عیسی (همچون سایر پیامبران بزرگ) قابلیت انسان را برای تحول یافتن و خدا - محورانه زیستن به فعلیت رساند.

هیک معتقد است که آموزه‌ها گوهر دین نیستند؛ گوهر دین متحول کردن شخصیت انسانهاست. به همین دلیل او هشدار می‌دهد که آموزه‌های دینی (تظیر «تجسد») را نباید بیش از حد مورد تأکید قرار داد. آموزه‌های دینی را نباید همچون نظریه‌های علمی، صادق یا کاذب دانست. انسانها پرسشهایی درباره حیات آسمی و تجربه امر الوهی دارند؛ عقاید دینی و مدعیات تاریخی را نباید تلاشهایی برای پاسخ دادن به این قبیل پرسشها دانست. این عقاید و آموزه‌ها مادام که بتوانند دیدگاهها و الگوهای ما را برای زیستن متحول سازند، صادق هستند. از همین رو اگر آموزه‌های ظاهراً متناقضی ادیان گوناگون را حقایقی حاکم از تجربه زیستن بدانیم این آموزه‌ها، غالباً سازگار به نظر خواهد رسید. انسانهایی که به فرهنگهای گوناگون معتقدند، در قبال واقعیتی که با آن مواجه می‌شوند، واکنشهای گوناگونی نشان می‌دهند. آن آموزه‌ها از این واکنشهای گوناگون حکایت می‌کنند.

به عبارتی دیگر به نظر می‌رسد هیچ‌یک از آنکه به حقایق کلامی^{۱۲} (که در قالب قضایا بیان می‌شوند) تعلق خاطر داشته باشد، به جنبه‌های وجودی و تحول‌آفرین دین تعلق خاطر دارد. دین از آن رو واجد اهمیت است که حیات خود - محورانه انسان را به حیاتی خدا -

محورانه تبدیل می‌کند. بنابراین، آنچه مهم است فقط اعتقادات فرد نیست. اعتقادات هر فرد نوعی فرا فکندن تجربیات، فرهنگ و مقولات همه آن فرد در قالب اسطوره‌ها بر واقعیت غایی هستند. لذا از نظر هیک تلاشهای انحصارگرایان برای دعوت و الزام همگانی به یک دین واحد، تلاشی بی‌معنی است. آنچه مهم است این است که واقعیت غایی ما را چنان تحت تأثیر قرار دهد که متحول شویم.

نقد کثرت‌گرایی

ما می‌کشیم تا انسانهای دیگر را با سعه صدر پذیرا باشیم. کثرت‌گرایی دیدگاهی جذاب است که با این سعه صدر سازگار است. البته این جذابیت معمولاً موجب خلط میان ملاحظات معرفت‌شناختی و ملاحظات اخلاقی می‌گردد. از حکمی که درباره عقاید (مدعیات صدق و کذب‌بردار) صاحبان عقاید متفاوت صادر می‌کنیم، لزوماً نمی‌توانیم سوء رفتار با آنان را نتیجه بگیریم؛ چرا که این نتیجه‌گیری مغالطه‌آمیز است. پرسش ابتدایی ما درباره نحوه مواجهه صحیح با سایر ادیان بود. برای پاسخ به این پرسش لازم است پرسشهای معرفت‌شناختی و وجودی^{۱۳} مطرح شده در بخشهای پیش را با دقت بیشتری مورد تأمل قرار دهیم.

در این بحث، موضوع مناقشه برانگیز چیست؟ موضوع مناقشه برانگیز عمدتاً تعیین ماهیت و گوهر دین است. برای بسیاری از کثرت‌گرایان اهمیت دین در آن است که می‌تواند انسان را متحول سازد یعنی فرد «خود - محور» را به فردی «خدا - محور» تبدیل نماید. به نظر ایشان اهمیت اعتقادات و اعمال دینی در آن است که شیوه‌هایی برای متحول شدن هستند یعنی این اعتقادات و اعمال فاقد اهمیت ذاتی می‌باشند. بنابراین ممکن است دو گروه از دینداران بر سر مجموعه‌ای از اعتقادات و اعمال توافق نداشته باشند، لذا این عدم توافق تأثیری در تحول‌آفرینی آن اعتقادات و اعمال ندارد. هیک می‌نویسد: «به نظر من، فردی که به عنوان مثال برخلاف من معتقد است عیسی پدري بشري داشت، احتمالاً (نه قطعاً) در اشتباه است؛ اما من در عین حال متوجه این نکته نیز هستم که شاید آن فرد از من به خداوند نزدیکتر باشد. این توجه بسیار مهم است، زیرا باعث می‌شود که داوریهای متفاوت تاریخی چندان مورد تکیه و تأکید قرار نگیرند و از اهمیت آنها بسیار کاسته شود»^{۱۴}.

آیا دین مدعیاتی صدق و کذب‌بردار درباره واقعیت غایی دارد؟ کثرت‌گرایان به این پرسش پاسخهای متفاوتی می‌دهند. به نظر عده‌ای نباید گمان کرد که حقیقت به قالب گزاره‌هایی صادق یا کاذب درمی‌آید و از فرد قائل به آن گزاره‌ها و از دیدگاههای آن فرد و از زمان، مستقل است^{۱۵}؛ یعنی نباید درکی گزاره‌ای^{۱۶} از حقیقت داشته باشیم، بلکه باید درکی انسانی^{۱۷} از حقیقت به دست دهیم. به عبارت دیگر، حقیقت به قالب گزاره‌ها و اعتقاداتی درمی‌آید که برای انسان معنادار است. به این ترتیب، حقیقت امری تاریخی و وجودی^{۱۸} است.

حقیقت عبارت است از واقعیت به گونه‌ای که در یک منظر تاریخی ویژه در زمان و مکانی خاص بر ما پدیدار می‌شود. تعالیم هدایت‌بخش دینی «را می‌توان کمابیش صادق دانست به این معنا که فردی که از خلال چنین تعالیمی به زندگی و عالم نظر می‌کند، می‌تواند بخشی کوچک یا بزرگ و مهم یا غیر مهمی از واقعیت را درک نماید؛ این فرد می‌تواند مسائل کمابیش مهمی را به بیان درآورد و درباره آنها به تحقق بپردازد؛ او می‌تواند کمابیش درست عمل کند یعنی کمابیش آن چنان

که باید، عمل کند»^{۱۹}.

دسته دیگری از کثرت‌گرایان معتقدند که دینداران مدعیاتی صدق و کذب‌بردار مطرح می‌کنند، اما این مدعیات صرفاً ناظر به واقعیت غایی هستند (البته، واقعیت غایی آنچنان که برایشان پدیدار می‌شود). در نتیجه، هیچ تناقضی میان مدعیات دینی نمی‌تواند پدید آید. به عنوان مثال، اگر من مدعی شوم که فلان چیز بر من آبی رنگ پدیدار شده است، اما شما مدعی شوید که همان چیز بر شما آبی رنگ پدیدار نشده است، مدعیات ما دو نفر متناقض نیستند. تناقض هنگامی پدید می‌آید که من مدعی شوم آن چیز فی‌نفسه آبی رنگ است و شما مدعی شوید که فی‌نفسه آبی رنگ نیست. به همین ترتیب، دینداران نیز از واقعیتی سخن می‌گویند که از منظر دینی - فرهنگی خویش با آن مواجه شده‌اند، نه از منظری بیرونی، عینی و فراگیر. بنابراین نمی‌توان گفت که مدعیات آنها واقعاً با یکدیگر متناقضند. به علاوه تحقیق‌پذیری علمی خصیصه متمیز تجربیات متعارف ساست. اما زبان و مفاهیمی را که برای تقریب به واقعیت غایی به کار می‌گیریم، نمی‌توان مورد تحقیق علمی قرار داد. این مفاهیم «تصاویر یا نقشه‌هایی زبانی از عالم تروسیم می‌کنند که برای ما امکان رستگاری/رهایی را فراهم می‌آورند... و با توجه به توفیق یا عدم توفیقشان در تحقق رستگاری، مورد آزمون قرار می‌گیرند»^{۲۰}.

واقعیت غایی، صرفاً در حیات و پسین قابل تحقیق و اثبات است. به نظر هیک، ما می‌توانیم با استفاده از دو معیار، نظامهای دینی را مورد مطالعه و تحقیق قرار دهیم: [۱] سازگاری درونی و [۲] کفایت تجربی. اما این معیارها صرفاً به ما نشان می‌دهند که آیا می‌توان فلان اعتقادات را در فلان نظام دینی پذیرفت یا نه؛ ولی ما را از هیچ حقیقت جامعی که ناظر به ماهیت یا ساختار واقعیت غایی است، آگاه نمی‌سازند. آیا کثرت‌گرایان حاضرند تا این حد پیش بروند؟ چرا که به این ترتیب، معیار «کفایت تجربی» نیز مانند خود مدعیات دینی متأثر از ذهنیت اشخاص و فرهنگها خواهد بود. به علاوه هیک با توسل به معیار «سازگاری درونی» در واقع ساختار عقلانی خود را بر واقعیت غایی تحمیل کرده و رأی کسانی نظیر ذنبودیست‌ها را نادیده گرفته است که معتقدند سازگاری منطقی مایه هلاکت انسان است و باید از آن فراتر رفت.

کثرت‌گرایان معتقدند مدعیات صدق و کذب‌بردار، هم به لحاظ تاریخی و هم به لحاظ فرهنگی ذهنی هستند و صرفاً ناظر به پدیدارها می‌باشند. اما ممکن است در نقد کثرت‌گرایان بگویند که این اعتقادشان لاجرم به شکاکیت می‌انجامد. به داستان تمثیلی هیک بازگردیم: ما نمی‌توانیم هیچ چیز درباره فیل واقعی بدانیم؛ حتی نمی‌توانیم اطمینان داشته باشیم که فیل وجود دارد. همین امر در مورد واقعیت غایی هم صدق می‌کند. در واقع نکته‌ای که می‌توان از داستانهای تمثیلی هیک آموخت این نیست که همه مردان کور درست می‌گفتند، این است که هیچ کدام درست نمی‌گفتند. آنچه آنها لمس می‌کردند ستون، مار یا تیغه گاواهن نبود، بلکه یک فیل بود و این ادعا که آن فیل یکی از آنها یا همه آنها است، ادعایی کاملاً خلط است. پاسخ هیک این است که ما باید وجود یک فیل [یا در بحث اصلی ما] وجود یک واقعیت فی‌نفسه متعالی را که بر ما پدیدار می‌شود، مفروض بگیریم. اما اگر نتوانیم هیچ چیز درباره خود واقعیت غایی بگوییم، پس چه چیز را باید مفروض بگیریم؟ مردان کور تنها در صورتی می‌توانند فرض کنند که آنچه لمس می‌کنند واقعاً یک فیل است که پیشاپیش بدانند یک فیل چگونه موجودی است.

البته بد نیست که بگوییم یک واقعیت غایی وجود دارد که ما با آن مواجه می‌شویم، اما این واقعیت غایی چیست؟ بعضی از کثرت‌گرایان شیدنا مایلند که مارکسیسم الحادی و اومانیزم طبیعت‌گرایانه را در اردوی ادیان وارد کنند و آنها را در منزلتی مشابه ادیان توحیدی قرار دهند. این امر حکایت از جدیت و اهمیت پرستش فوق می‌کند. مسلمانان و مسیحیان معتقدند که واقعاً خدایی وجود دارد و مواجهه با این خدا به زندگی ما معنا می‌بخشد. طبیعت‌گرایان معتقدند که ما می‌توانیم بدون تصدیق وجود امر الوهی یا مواجهه با آن، زندگی معناداری داشته باشیم. این دو مدعا با یکدیگر بسیار متفاوتند؛ در اولی، «معنا» محصول مواجهه با خداوندی مشخص است، اما در دومی، «معنا» مستقل و آفریده خود انسان^{۲۱} است.

کثرت‌گرایی نظیر هیک بر سر یک دوراهی قرار گرفته‌اند. از یک سو، اگر ما هیچ تصور روشنی از خداوند نداشته باشیم یعنی اگر نتوانیم هیچ چیز درباره خداوند یا واقعیت غایی فی‌نفسه بگوییم در آن صورت اعتقاد دینی ما بیش از پیش به بی‌اعتقادی نزدیک و تقریباً قابل تمیز از الحاد می‌شود. از سوی دیگر، اگر ما بتوانیم از خداوند سخن بگوییم در نتیجه می‌توانیم مجموعه سازگاری از محمولها را برای توصیف اوصاف خداوند به کار گیریم. به این ترتیب ما با موضوعی سر و کار داریم که می‌توانیم درباره آن سخن بگوییم، لذا در موقعیت کسانی که کاملاً کورند قرار نداریم و می‌توانیم دریابیم که مدعیات کدام یک از مردان کور درست است.^{۲۲}

نکته آخر آنکه ما نمی‌توانیم زبان ناظر به خداوند را به زبان ناظر بر تجربه‌های متعارف امان تحویل نماییم. حتی زبان ناظر به تجربه‌های ما نیز به چیزهایی فراتر از تجربه‌هایمان راجع است. به عنوان مثال، پتر گیچ (۱۹۱۶-۰۰) نشان داده است که «پرستش» فعلی معطوف به مقصود^{۲۳} است. پرستش ما معطوف به کسی است. یعنی به سوی کسی که موضوع پرستش ماست، معطوف شده است. «ممکن است مردم حتی اگر دارای اعتقادات نسبتاً نادرستی باشند، موفق شوند اعتقادات خود را به یک خدای واقعی معطوف نمایند... اما این امر جدی دارد... یعنی اگر اعتقاد به خدا بیش از اندازه خطاآمیز باشد دیگر نمی‌توان آن را به خدایی واقعی و زنده معطوف کرد^{۲۴}». بنا بر این، افراط ممکن است در ارجاع درست [اعتقاداتشان] به یک مرجع با شکست مواجه شوند، زیرا یا مرجعی را که در حال ارجاع به آن هستند یا مرجعی را که باید به آن ارجاع دهند به اندازه کافی نمی‌شناسند. مثلاً ممکن است کسی که در جریان امور سیاسی آمریکا نیست و در عوض مجذوب هنرپیشگان سینما است در سال ۱۹۹۱ اظهار کند که از رئیس‌جمهور پشتیبانی و حمایت می‌کند. اما نمی‌توان از سخنان او نتیجه گرفت که وی از جورج بوش (رئیس‌جمهور آمریکا در سال ۱۹۹۱) پشتیبانی و حمایت می‌کند [چرا که ممکن است فرد مورد بحث ندانند در سال ۱۹۹۱ واژه «رئیس‌جمهور» معطوف به چه شخصی است]. چنین اشتباهاتی ممکن است عواقب وخیمی به بار آورد؛ علی‌الخصوص اگر کسانی که دارای شغل و مقام سیاسی هستند مرتکب چنین اشتباهات جهالت‌آمیزی شوند ممکن است مقام خود را از دست بدهند. بر همین قیاس، اگر لازمه رستگاری، پرستش خدای واقعی باشد، کسانی که به دلیل جهالت، خدای واقعی را مورد پرستش قرار نمی‌دهند، باید بهای سنگینی بپردازند.

به طور خلاصه به نظر می‌رسد که در قبال پذیرش دیدگاه کثرت‌گرایی نظیر هیک، نه تنها باید هزینه سنگینی بپردازیم (یعنی به شکایت

گردن بیهیم) بلکه همچنین باید آنچه را مؤلفان درباره خود می‌اندیشند، نادیده بگیریم. در عین حال نباید بصیرت کثرت‌گرایی را ناپهلو گرفته؛ نه تنها در ادیان گوناگون می‌توان مواجهه با خداوند را تجربه کرد، بلکه هر یک از این ادیان می‌توانند به مؤمنان مدد برسانند تا خدای واقعی را کشف و پرستش نمایند و در زندگی خود نیک‌کردار باشند. پرستش این است: چگونه می‌توان هم پروای صدق^{۲۵} را داشت، هم پروای معنا و رستگاری را؟

شمول‌گرایی^{۲۶}

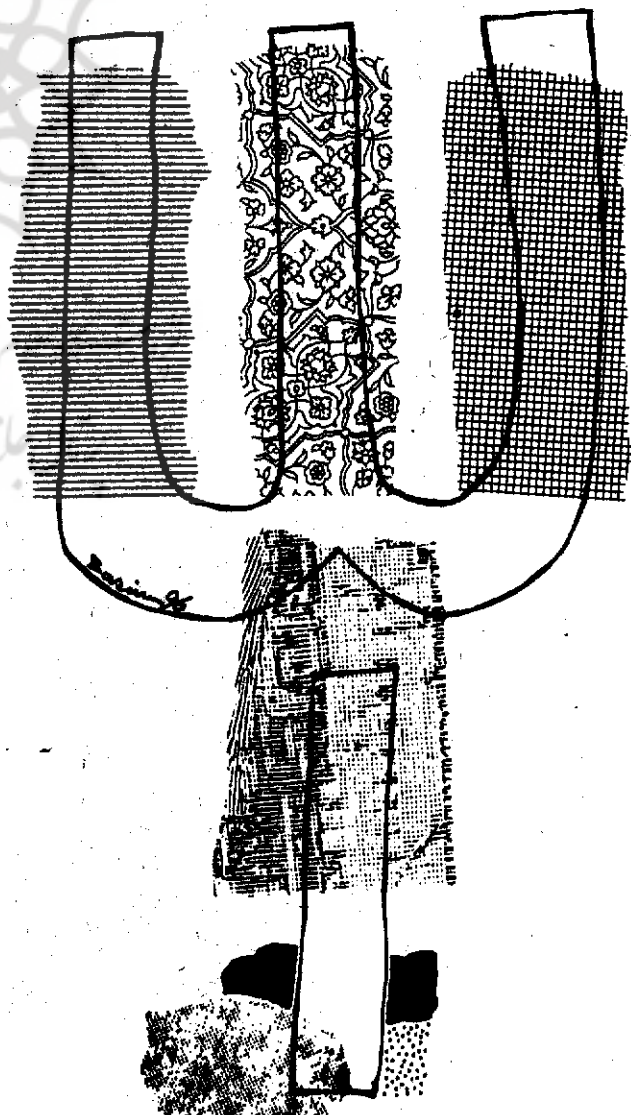
اگر ما بپذیریم که ادیان متعدد و متفاوتی وجود دارند، اگر بپذیریم که تجربه‌های [دینی] تحول‌آفرین گوناگونی وجود دارند و خداوند به انحاء گوناگون و در مکانهای متفاوت خویش را متجلی می‌کند یا فعل لطف‌آمیز خویش را جاری می‌سازد و در عین حال اگر تصدیق نماییم که مدعیات ادیان درباره واقعیت غایی، صادق و کذب‌بردار هستند، آنگاه شاید به آن چیزی معتقد باشیم که هیک شمول‌گرایی دینی می‌خواند. از یک سو، شمول‌گرایان همانند انحصارگرایان بر این باورند که تنها یک راه برای رستگاری وجود دارد و این راه نیز صرفاً در یک دین خاص قابل شناخت و شناسایی است. البته همه می‌توانند در این راه قدم بگذارند، اما تنها به شرطی که به ضوابط مطرح شده در آن دین حق، گردن بنهند یا در طریق رستگاری بخشی که آن دین پیش می‌نهد، سالکان صادقی باشند. از سوی دیگر، شمول‌گرایان همانند کثرت‌گرایان معتقدند که خداوند و لطف و عنایت او به انحاء گوناگون در ادیان مختلف تجلی یافته است. هر کسی می‌تواند رستگار شود، حتی اگر از اصول اعتقادی آن دین حق چیزی نشنیده و بی‌خبر باشد. به این ترتیب شمول‌گرایی از انحصارگرایی فراتر می‌رود، زیرا به رغم پذیرفتن این مدعای انحصارگرایانه که یک دین خاص، حق مطلق است، می‌پذیرد که پیروان سایر ادیان نیز (به دلیل آنچه در همان دین حق محقق شده است) می‌توانند رستگار شوند.

کارل رانر (۱۹۸۴-۱۹۰۴) مثلاً کاتولیک معتقد بود که انسانها صرفاً به دلیل وقوع یک واقعه رستگاری بخشی خاص است که می‌توانند رستگار شوند. مسیحیت یک دین مطلق است و از راه هیچ دین دیگری نمی‌توان رستگار شد. کلمه^{۲۷} منحصر به خداوند در عیسی که به خاطر همه انسانها مصلوب شد، تجسد یافت. مسیحیت نه تنها ما را با این کلمه منحصر به فرد آشنا ساخت، بلکه زمینه اجتماعی لازم برای حضور عیسی مسیح در میان انسانها را نیز فراهم آورد. البته این نکته نیز درست است که خداوند مایل است همه انسانها نجات یابند. برای تحقق همین رستگاری فراگیر بود که عیسی کفارهای پرداخت و خداوند برکات فعلی رستگاری بخش او را شامل حال همه انسانها (حتی کسانی که از عیسی، از مرگ او و از سلطنت او هیچ نشنیده باشند) نمود. به این ترتیب خداوند این امکان را فراهم آورد که همه، حتی آنها که در متن مسیحیت تاریخی نزیسته‌اند، متحول شوند و با خداوند آشتی نمایند.

می‌توان داستانی تمثیلی طراحی کرد. در یک شهر تعداد زیادی انسان فقیر زندگی می‌کنند که نمی‌توانند با تکیه بر درآمد اندک خود، بدهکاری‌هایشان را بپردازند و اگر بخواهند از این راه بگهی‌های خود را به طلبکاران بپردازند، زندگی خود را تباه خواهند ساخت. در شهری دیگر، زنی ثروتمند از وضعیت اسفناک آنها مطلع می‌شود و

مقدار زیادی پول به حساب بانکی شهر آنها واریز می‌کند؛ با این شرط که پولهای واریز شده، صرفاً در راه پرداخت بدهی‌های افراد فقیر آن شهر مورد استفاده قرار بگیرد. از آنجا که فقرای شهر نمی‌توانند شخصاً بدهکاری خویش را بپردازند، آشکار است که کمک آن زن نیکوکار برای بهبود وضع فلاکت‌بار آنها ضروری است. اما در عین حال، شناختن آن فرد نیکوکار هیچ ضرورتی برای رهایی آنها از این وضع ندارد؛ آنها شخصاً آن فرد نیکوکار را نمی‌شناسند، اما از طریق بودجه‌ای که او تأمین کرده است، بدهی‌های آنها مرتفع و زندگیشان متحول می‌گردد.

رانر اظهار می‌دارد که گرچه به لحاظ تاریخی، مسیحیت با عیسی ناصری آغاز شد اما مسیحیت، یک «پیش تاریخ»^{۲۸} نیز دارد. بنا بر عهد جدید در دوران پیش از مسیحیت، بسیاری از اسرائیلیان و پیروان سایر ادیان ظاهراً در نتیجه ایمان خویش واقعاً به دلیل اطاعت از مسیح موعود نجات یافتند. ما می‌توانیم آنچه را که درباره یهودیان و غیریهودیان پیش از مسیحیت گفته شده است درباره پیروان ادیان نیز صادق بدانیم. با ظهور عیسی، در واقع مسیحیت بر یهودیان آشکار شد.



و کسانی که با تعالیم مسیحیت آشنا شدند، ملزم گشتند که در قبال آن، موضعی اتخاذ نمایند. در نتیجه از هنگامی که مسیحیت در قرن اول به یک نیروی تاریخی تبدیل شد، این مدعا که وستگاری هر فرد بستگی به پذیرفتن یا نپذیرفتن اصول و تعالیم اعلام شده مسیحیت دارد به یک مدعای واقع‌گرایانه مبدل گشت. اما برای بسیاری از کسانی که به فرهنگهای دیگر متعلقند و هرگز تعالیم اعلام شده مسیحیت را نشنیده‌اند، این دین یک نیروی تاریخی محسوب نمی‌شود. به این ترتیب چنین کسانی در همان وضعیتی قرار دارند که انسانهای پیش از مسیحیت قرار داشتند. از آنجا که خداوند مایل است همه انسانها را نجات دهد، عاقلانه است اگر فکر کنیم که خداوند همان لطف و عنایتی را به ایشان خواهد کرد که به انسانهای پیش از مسیحیت کرده بود (یعنی کسانی که هرگز چیزی درباره عیسی نشنیده بودند). روح خداوند بر زندگی مؤمنانی که در سایر ادیان به عبادت مشغولند، تأثیر می‌گذارد حتی اگر آنها تأثیر خداوند را در قالب اصطلاحات مسیحی درک نکنند. رانر چنین کسانی را «مسیحیان بدون عنوان»^{۲۹} می‌خواند، زیرا به رغم آنکه ایمان مسیحی آشکاری ندارند، آگاهانه یا ناآگاهانه در جست و جوی خداوند هستند و او را مورد پرستش قرار می‌دهند.

اما اگر مسیحیت، دین حق باشد و سایر ادیان مشتمل بر آمیزه‌ای از امور ناحق باشند، آیا غیرمسیحیان می‌توانند به دین خویش مؤمن بمانند؟ به اعتقاد رانر، ایمان دینی یک امر صرفاً درونی نیست و برای رستگار شدن، شکل اجتماعی آن نیز ضرورت دارد. این شکل اجتماعی همواره در دین (که شامل اعتقادات و آداب عملی است) متجلی می‌شود. از آنجا که ادیان مختلف واجد درجات مختلفی از قوانین شرعی (که برقراری یک رابطه صحیح با خداوند را تسهیل می‌کند) نیز هستند. اما همان‌طور که عدم خلوص الهیات یهودی در دوران پیش از مسیحیت مانعی در راه مواجهه یهودیان با خداوند ایجاد نکرد، عدم خلوص الهیات ادیان معاصر نیز مانعی در راه مواجهه پیروان این ادیان با خداوند ایجاد نمی‌کند. این ادیان نیز می‌توانند واسطه لطف و رحمت الهی شوند. در اینجا قانون «همه یا هیچ» حاکم نیست؛ لطف و رحمت خداوند به درجات گوناگون شامل حال پیروان همه ادیان می‌شود. هر چند که صرفاً «عهد جدید» است که مرز نهایی میان حق و باطل را معین نموده است و خداوند نیز صرفاً در «عیسی مسیح» به نحوی رستگاری بخش تجلی یافته است.

البته هواداران شمول انگار سایر ادیان نیز می‌توانند دقیقاً همین تحلیل را درباره دین خود به کار گیرند. همان‌طور که یک مسیحی، مسیحیت را یگانه دین بر حق می‌شمارد و کسانی را که زندگیشان نشان‌دهنده لطف خداوند است «مسیحیان بدون عنوان» می‌خواند، یک مسلمان نیز می‌تواند اسلام را یگانه دین برحق به شمار آورد و مسیحیان و یهودیان را «مسلمان بدون عنوان» بخواند. به همین ترتیب، یک یهودی، دیگران را «یهودیان بدون عنوان» و یک هندو، دیگران را «هندوهای بدون عنوان» خواهد خواند. هر کس می‌تواند مدعی شود که دین خودش، دین مطلق و برحق است هر چند که در سایر ادیان نیز حقایق مهمی وجود دارد. بخشی از حقایقی که در دین حق به وضوح بیان شده در سایر ادیان به نحو ضعیف و مبهمی مطرح گردیده است و از آنجا که همه آموزه‌ها و آداب دینی همه ادیان نمی‌توانند توأماً صحیح باشند، انتقاد بین‌الادیانی ضرورت دارد.

اما اگر افراد می‌توانند بدون هرگونه اطلاع از فلان سنت دینی خاص، رستگار شوند، دیگر چه لزومی دارد که آنها را «مسیحیان یا

مسلمانان یا... بدون عنوان «بخوانیم؟ چرا باید بگوئیم دین آنها را تغییر دهیم؟ چرا نباید آنها را ترغیب نماییم که همچنان بر اساس دانسته‌ها و اعتقادات خود زندگی کنند تا شاید بتوانند در پرتو آن دانسته‌ها و اعتقادات در زندگی خود تحولی بیافرینند؟ رانر معتقد است که یکی از مراحل تکامل ایمان مسیحی «مسیحیان بدون عنوان» آن است که ایشان را از آنچه ایمانشان واقعاً معطوف به آن است، آگاه سازیم و پایه و اساس واقعی ایمانشان را بر خودشان آشکار نماییم. «برای آنکه یک مسیحی بدون عنوان به درک خویش نائل شود لازم است که مسیحیت و لطف خداوندی را هم در شکل درونی آن (یعنی تجسد) و هم در شکل اجتماعی آن بشناسد، زیرا کسانی که درکشان از مسیحیت، روشمندتر، خالصتر و مؤثرتر است به شرط یکسان بودن سایر شرایط، بیش از مسیحیان بدون عنوان امکان و مجال رستگارشیدن دارند.»^{۳۰} سایر شمول‌گرایان در پاسخ به سؤالات فوق می‌گویند که

یک گام به عقب فزاینده‌ایم. اکنون می‌پرسیم که چگونه می‌توان مدعیات [انحصارطلبانه] ادیان دربارهٔ تجلی را مورد داوری قرار داد؟ علمای معتقدند که برای رسیدن به این هدف، باید زندگی بنیانگذاران ادیان را بررسی کرد. اما آیا می‌توانیم دربارهٔ زندگی بنیانگذاران ادیان چندان اطلاع حاصل کنیم که امکان داوری دربارهٔ نفوذ روحی یا اخلاقی یکی بر دیگران را برای ما فراهم آورد؟ آیا زندگی اخلاقی عیسی برتر از زندگی اخلاقی بودا بوده است؟ عده‌ای دیگر معتقدند که با توجه به سستی که بر اساس آرا و تعالیم هر بنیانگذار پدید می‌آید، می‌توان دربارهٔ مدعیات او داوری کرد. اما داوری بر اساس ارزیابی سنت، کاری مخاطره‌آمیز است چرا که در تاریخ هر دین، هم حوادثی روی داده که مایهٔ اعتبار تعالیم آن دین است و هم حوادثی روی داده که مایهٔ بی‌اعتباری آن تعالیم است.

راه دیگر برای ارزیابی ادیان، استفاده از معیارهایی است که امکان ارزیابی خود نظامهای دینی^{۳۱} را برای ما فراهم می‌آورند. اکنون خوب است که این راه را مطالعه کنیم.

معیارهایی برای ارزیابی ادیان

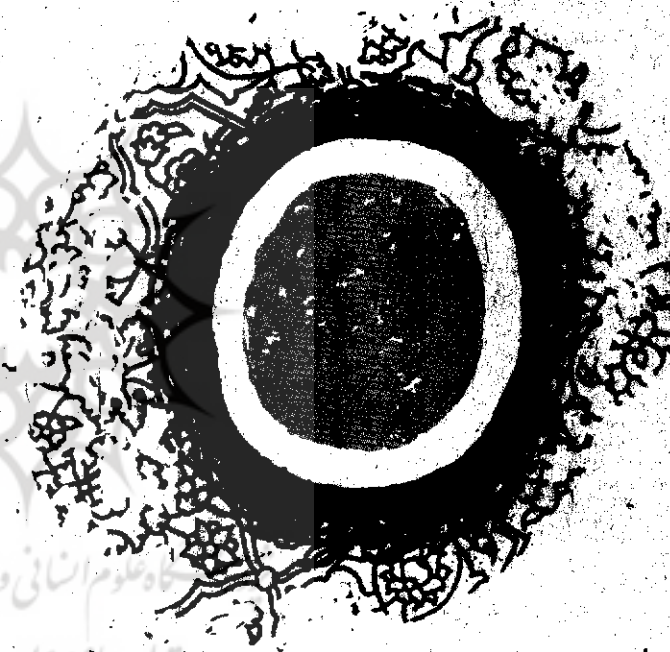
به نظر می‌رسد نتیجهٔ بحث ما تا اینجا این باشد که ادیان مدعیات صدق و کذب‌پردازی دربارهٔ واقعیت مطرح می‌کنند. گروهی می‌گویند خدا وجود دارد؛ گروهی دیگر می‌گویند خدا وجود ندارد. گروهی معتقدند که خدایان متعددی وجود دارند؛ دیگران معتقدند که یک خدای واحد وجود دارد. عده‌ای اعلام می‌کنند که خداوند تجسد یافته است؛ دیگران این امر را انکار می‌کنند. دسته‌ای مدعی‌اند که عیسی خدای تجسد یافته است؛ دسته‌ای دیگر مدعی‌اند که کریشنا چنین است. دسته‌ای مدعی‌اند که مسیح واقعاً در نان و شراب عشاء ربانی حاضر است؛ دیگران این عناصر را صرفاً نمادین تلقی می‌کنند. دسته‌ای بر این باورند که [حضرت] علی (داماد [حضرت] محمّد) به عنوان نخستین امام، جانشین واقعی پیامبر بود؛ دیگران این امر را نمی‌پذیرند. دسته‌ای معتقدند که باید نو به سوی مکه نماز گزارده؛ دسته‌ای دیگر معتقدند که رو به سوی دیوار قبضه اورشلیم. می‌توان نمونه‌های دیگری از این قبیل عقاید متناقض ارائه نمود. اما دلایل خوبی داریم برای آنکه بپذیریم دینداران مدعیات صدق و کذب‌پردازی دربارهٔ واقعیت‌هایی یا (به تعبیر برخی منتقدان دینی) دربارهٔ افعال خداوند در تاریخ مطرح می‌کنند و بپذیریم که این قبیل مدعیات باید در جای مناسب خود قرار داده شوند.

اگر بپذیریم که ادیان مدعیات صدق و کذب‌پردازی دربارهٔ واقعیت مطرح می‌کنند، آنگاه نتیجه می‌شود که می‌توان این قبیل مدعیات را مورد ارزیابی عقلانی قرار داد. ما می‌توانیم با بهره‌گیری از معیارهای منطق، تجربهٔ انسانی و احیاناً نوعی شهود پیوریش یافته^{۳۲} تشخیص دهیم که کدام اعتقادات احتمالاً صادقند و کدام یک احتمالاً کاذب. در واقع آنچه تا به حال در این کتاب مطرح شده است برای نپیل به این هدف بوده است تنها راه ارزیابی دسته‌ای از مدعیات دینی (نظیر این که مسیح در نان و شراب عشاء ربانی حاضر است) این است که ببینیم این مدعیات تا چه حد معنادار هستند و تا چه حد سایر مدعیات دین مربوطه، متضمن آنها یا سازگار با آنهاست. به هر حال، بنا به دلایلی ارزیابی عقلانی بسیاری از اعتقادات دینی موجه است.

اما ما معمولاً مایلیم از این حد فراتر نرویم. ما نه تنها می‌خواهیم صدق و کذب این یا آن اعتقاد دینی را مشخص نماییم، بلکه همچنین مایلیم ادیان مختلف را به نحو تطبیقی مورد ارزیابی قرار دهیم. برای

مؤمنان از آن رو باید نسبت به پایه و اساس رستگاری خود معرفت بیابند که اساساً رهایی و رستگاری محصول معرفت است. به همین دلیل است که ما وظیفه داریم مسیحیان بدون عنوان را از پایه و اساس رستگاری و استعمالشان آگاه سازیم. به هر حال، شمول‌گرایی نیز واجد جنبه‌ها و مضامین انحصارگراییانه است و همین خصیصهٔ آن، تبلیغ دینی را موجه می‌نماید.

ادیان متعددی وجود دارند که خود را دین مطلق و برحق می‌دانند. با توجه به این امر، پرسش این است که چگونه می‌توان فهمید ادعای کدام یک درست است؟ به نظر عده‌ای پاسخ این پرسش در گرو آن است که مشخص کنیم خداوند در کجا خود را به نحوی منحصر به فرد متجلی کرده است. رانر و بارت یقین دارند که خداوند در عیسی مسیح تجسد یافته است در حالی که مسلمانان معتقدند که [حضرت] محمّد ما را با کاملترین تجلی‌الله آشنا کرده است. اما به این ترتیب فقط مسأله را



اینکه تصمیم بگیریم یک مسلمان، هندو، سیک، یهودی، مسیحی یا پیرو هر دین دیگری باشیم، باید بدانیم که کدام یک از نظامهای دینی صادق است یا از دیگران صادقتر است. این کار دشوارتری است، چرا که نظامهای دینی مشتمل بر گزاره‌های بسیاری هستند که بخشی از آنها صادق و بخشی کاذب است. بنابراین نه تنها باید تک تک گزاره‌ها مورد ارزیابی قرار بگیرند، بلکه باید کل نظام مشتمل بر گزاره‌ها نیز بر وفق پاره‌ای معیارها مورد ارزیابی و سنجش قرار بگیرد.

برای ارزیابی نظامهای دینی از کدام معیارها می‌توان بهره جست؟ کیث پندل^{۳۳} (۱۹۳۸) معیارهای زیر را پیشنهاد نموده است:

۱. گزاره‌های بنیادین [یا اصول اعتقادات] هر دین باید با یکدیگر سازگار باشند.

۲. صادق دانستن یک نظام دینی باید با صادق بودن آن نظام سازگار باشد. یعنی اگر صدق یک نظام دینی مستلزم آن باشد که ما نتوانیم بفهمیم که آن نظام صادق است [یا نه] (مثلاً اگر مانند مادیامیکا بودیم ۲۲ مدعی باشد که همه دیدگاهها کاذبند) در آن صورت باید در صدق خود آن نظام تردید کرد.

۳. صدق یک نظام دینی باید با شروط صدق آن نظام سازگار باشد. به عنوان مثال، این مدعا که «واقعیت‌غایی عاری از هرگونه تمایز است» با این مدعا که «گزاره‌های دینی حاکی از این امر، صادقند نه کاذب» ناسازگار است.

۴. در صورتی که تنها دلیل عرضه یک نظام دینی حلّ معضلی خاص باشد، اگر آن نظام در حل آن معضل ناکام بماند، دیگر دلیلی برای پذیرش آن نظام باقی نخواهد ماند. به عنوان مثال اگر هدف یک نظام دینی رفع درد و رنج باشد، اما آشکارا از نیل به این هدف بازماند، دیگر دلیلی برای پشتیبانی از آن نظام باقی نمی‌ماند.

۵. حقایق بنیادین یک نظام دینی نباید با دستاوردهای مسجّل (مثلاً دستاوردهای علمی یا روان‌شناختی) تناقض داشته باشند.

۶. فرضیه‌های الحاقی^{۳۵} که برای اجتناب از پذیرش قراین ناقص یک نظام دینی ارائه می‌شوند در واقع آن نظام را تضعیف می‌کنند.

۷. یک نظام دینی باید قابلیت تفسیر و تبیین تجربه‌های غنی و گسترده بشر را داشته باشد^{۳۶}.

می‌توان یک معیار به معیارهای پندل اضافه کرد:

۸. هر نظام دینی باید با پاره‌ای از شهودیات پایه انسانها در زمینه اخلاق و زیبایی‌شناسی، همخوان باشد و افراد را به یک زندگی اخلاقی مسئولانه‌تر ترغیب کند.

با مطالعه این معیارهای دآوری پی می‌بریم که تأمل بیشتر در این زمینه تا چه حد ضروری است. آیا معیارهای فوق، معیارهای خوبی هستند؟ آیا معیارهای دیگری وجود دارد؟ آیا می‌توان با این معیارها به ارزیابی همه نظامهای گوناگون و متنوعی که نظام دینی خوانده می‌شوند، پرداخت؟

این نکات، ما را به موضوع نهایی بحثمان رهنمون می‌شود: هنگامی که ما یک نظام دینی را مورد ارزیابی قرار می‌دهیم در واقع چه چیز را ارزیابی می‌کنیم؟ گرچه در این بحث، ما نظام دینی را نظامی مؤلف از مدعیات گزاره‌ای به شمار آورده‌ایم، اما اشتباه است اگر گزاره‌های تشکیل دهنده هر نظام دینی را گزاره‌هایی غیرشخصی، عینی و حاکی از اعتقاداتی بدانیم که همه پیروان دین مربوطه آنها را می‌پذیرند. نظامهای دینی، مجموعه‌های پیچیده‌ای هستند که در طول تاریخ، رشد و تکامل می‌یابند. اعتقادات یک مسیحی یا هندوی

امروزی با اعتقادات یک مسیحی قرن اول یا یک هندوی قرن هشتم تفاوت می‌کند (و گاه این تفاوتها بسیار چشمگیر است). این سخن به معنای آن نیست که مسیحی و هندوی امروزی، مسیحی و هندو نیستند؛ آنها قطعاً مسیحی و هندو هستند، زیرا اولاً به اعتقاداتی خاص باور دارند و ثانیاً در سنت تاریخی مسیحیت یا هندوئیسم مشارکت می‌ورزند. سنت، خالص نیست؛ ما نمی‌توانیم به زمان بنیانگذاران اصلی ادیان بازگردیم و مطابق النعل بالنعل همچون ایشان اعتقاد بورزیم و عمل کنیم. سنت، پدیده‌ای رو به رشد، پویا، اجتماعی و شخصی است. بنابراین در هر توصیفی که از دین به دست می‌دهیم باید بدانیم که دین واجد یک بُعد ذهنی مهم است.

ادیان در طول تاریخ به قالب فرهنگها درمی‌آیند و جداکردن اعتقادات دینی از باورهای فرهنگی کاری بس دشوار است (مثلاً، آیا پدیده تک همسری یک پدیده مسیحی است یا یک پدیده متعلق به فرهنگ غرب؟ آیا می‌توان هندوئیسم را از نظام کاست متمایز کرد؟) همچنین ادیان به قالب فرد فرد مؤمنان درمی‌آیند و هیچ دو فردی وجود ندارند که اعتقادات صدرصد مشابهی داشته باشند. بنابراین ما نباید از مجموعه یکپارچه‌ای از اعتقادات سخن بگوییم که گویی همه پیروان یک دین به آن مجموعه معتقدند، بلکه شاید صرفاً بتوانیم از پاره‌ای اعتقادات ضروری هر دین سخن بگوییم. با توجه به مشکلاتی از این دست، اساساً یک فرد چگونه می‌تواند خود را مسیحی، مسلمان یا هندو بداند؟ دگرگونی‌های بسیاری که در هر یک از این سنتهای دینی رخ داده است گواه آن است که به دشواری می‌توان ذات و گوهری خاص و متمایز برای هر یک از ادیان نشان داد.

این مدعا که ادیان گوناگون اجزایی هستند که در کنار یکدیگر تاریخ دینی جهان را [به منزله یک کل واحد] می‌سازند، مدعایی گمراه‌کننده است. اما حتی اگر پاره‌ای از مفاهیم دینی نظیر خداوند و ایمان، مفاهیمی عام [یعنی متعلق به همه ادیان] باشند، نمی‌توان از وجود چنین مفاهیم عام و فراگیری نتیجه گرفت که یا [۱] تمام مدعیات دینی، برای معتقدان به آن دین، صادقند (رویکرد نسبت‌انگازانه نسبت به دین)، یا [۲] تمام مدعیات دینی صادقند به شرط آنکه از این سخن معنای «پدیداری» [فنونال] مراد کنیم (رویکرد کثرت‌گرایانه هیچ نسبت به دین).

اما می‌توان مدعی شد که دینی جهانی وجود دارد که انسانها در تمام طول تاریخ در آن مشارکت جسته‌اند، همان‌طور که می‌توان مدعی شد که یک علم جهانی وجود دارد که انسانها در آن مشارکت ورزیده‌اند و البته در قلمرو علم هر اعتقادی که علمی خوانده می‌شود لزوماً صادق تلقی نمی‌شود و هر کاری منجز محسوب نمی‌شود (مثلاً کیمیاگری همواره نامجاز شمرده شده است). با این حال، تمام دانشمندان خود را با «واقعیت» رودررو می‌دیدند و می‌کوشیدند تا چگونگی واقعیت را دریابند و بهترین تبیینهای علمی را به دست دهند. به همین نحو می‌توان گفت تمام دینداران خود را با «خداوند» مواجه دیده‌اند و می‌کوشیده‌اند تا واقعیت‌غایی را دریابند و از آن برای معنا بخشیدن به زندگی خویش بهره جویند. بعضی از اعتقادات دینداران، غلط و بعضی از اعمالشان نیز نامجاز است. اگر واقعیتی‌غایی وجود دارد، اگر خدایی وجود دارد که جهان را اداره می‌کند و بر انسانها متجلی می‌شود، در این صورت فهم و شناخت این واقعیت‌غایی، وظیفه فکری ماست و نیز تناسب بخشیدن زندگی‌مان با آن واقعیت‌غایی، وظیفه وجودی^{۳۷} ما به شمار خواهد آمد.